Scan: http://www.new.dli.ernet.in/
PDF: http://www.KetabFarsi.com

هو الله

تبارک وتعالی شانه

هذا کتاب مستطاب زبدة الاسرار

وعرفان الحق که در حواشی مرقوم شده

من تألیفات عمدة العارفین وزبدة

المحققین منهاج طریق اهل صفا و

کعبهٔ ارباب وفا الحاج میرزا حسن

الملقب بصفی علیشاه ره

نعمة الله

از نشریات شرکت محدود طبع کتاب

دیباچه کتاب مستطاب زبدة الاسرار

بسم الله الرحمن الرحیم

یگانه وجودی را ستاینده ام و بیگانه معبودی را بنده
که نقاب از چهره هویت خود بدیان فاجبت ان اعرف
کشود و عالم ایجاد را بنور دلی خود که مظهر تمامیت اوست
منور فرمود نه تعقل عاقلی را در ساحت عزتش راه و نه هیچ
اصل کاملی بقطره از محیط کینونتش اگاه عقول ناقص در
تقدیسش چگونه توانند سفت که سلطان باکمال وصول
در مقام معرفتش ما عرفناک گفت با آنکه وجودش
بوحدت در اشیا متکثره مودار است هر کس بهر زبانی
در معرفت ذات بیزوال و صفات بیمثالش هرچه گفت

هرچه نه پیوند یار بود ببرید هرچه نه پیمان دوست بود بشکستند
تا یکرو شدند و با او شدند از خود و کذ شدند تا بی کشتند
ای بت صاحبدلان مشاهده نما کت همه بینند و خویشتن نبینند
پس همان به که پستی را بگذاریم و همت عالی ترک تنبلی بگماریم
تن را پی کنیم و دم از وی نیم که از قال و قیل پای بخود
و از تمهید برهان و دلیل شاهد معنی رخ نمود لمؤلفه

بیا تا پی زنیم اینک چو مردان که رفتند از چه راهی نوردان
طریقت را بتدبیری گرفتند براه عشق با پیری گرفتند
همانا در سفینه ولای علی مرتضی که ناخدای بحر فناست
نشستند و با مداد ولی خدا که از خدا مخاطب بخطاب انا
از ورطه پرخوف انانیت و از گرداب نفس دیو سیرت
رستند. لمؤلفه

ز عالم سایه عنقا گزیدند که بر سر منزل عنقا رسیدند
علی آری خود آن عنقای دلست که در وی عقل مرغان جمله ماست
دم از عشق علی زن گر که مردی ز گردون تا بکی قانع بگردی

در مرآت صافی نمایند و دست در رشته توحید را بولایت
مدنی ذو التمجید و حلی ذو التحمید کشانند که مقصود از
تجلی سلطان ذات در مقام اسماء و صفات و خلقت
ممکنات و رسالت انبیا علیهم افضل التحیات معرفت
آن مولای مقتدا و مسند نشین اورنگ لافتی است
و خطاب احدیت جل شانه مابین رسالت و صاحب
رتبه خاتمیت بمضمون لولاک لما خلقت الافلاک و لو
لا علی لما خلقتک برای همین در نزد اهل ادراک گواهی
افشاست والحق برجاست لمؤلفه

زهی احمد که اسرار علی گفت — بخلقان در تمجید علی سفت
علی در هر جهت مقصود او بود — که هم سرمایه و هم سود او بود
دلیل راه عشق حیدری شد — بر و زان ختم این پیغمبری شد

نمیگفت ار محمد راز حق را
گاکس میشنید آواز حق را

صد هزار سلام و تحیات و صلوات زاکیات با برکات

و فائق حساب یوم النشور خلایق آیات اسرار قدیم
و مرآت انوار ذات پروردگار کریم لطیفه بسم الله الرحمن الرحیم
و نکته هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو
بکل شیء علیم تمثال جمال عدیم المثال خداوند علی کبیر
و مصداق مفهوم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر بنی بشر
و رسول امجد خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم رب بثبتنا علی شریعته و سیرنا علی سبیل معرفته
درود نامحدود و غیر معدود بر روان عظیم البرهان دیان
راه یقین و حامیان شریعت سید المرسلین هیاکل توحید
و رسائل احکام تجرید ائمه اثنا عشر و مظاهر ذات
و صفات خداوند علی اکبر مؤلفه

شهنشاهان اقلیم کرامت — خداوندان راه استقامت
بروج آفتاب ذات مطلق — که یکنورند از یک نور مشتق
از آنها برج اول بوترابست — که در آن برج دایم آفتابست
بود تا شمس برجی نمودست — بهر سیر برجی مینمودست

مجرد از اندیشه و ادراک هر دانا لا احصی ثنا علیک است
کما اثنیت علی نفسک عز جارک و جل ثناؤک و تقدست
اسمائک و عظم شانک و لا وجود غیرک تفعل ما تشاء
بقدرتک و تحکم ما تزید بعزتک الیک تصیر الامور کل
شیء هالک الا وجهک لک الحکم و الیک ترجعون
جائیکه عقل در تحمید ذات مقدست در مقام ما ذکرتک
و ما عرفناک بر آید و اظهار عجز نماید بنده بیزبانی که
خاک بود و وجودی نداشت حق سپاست چگونه توانم
گذاشت وجودم دادی که طاعت نام نمودم نعمتم دادی
که شکرت کنم نکردم زبانم دادی که ثنایت گذارم
گذاردم سبحانک ما حمدناک حق عبادتک سبحانک
ما شکرناک حق شکرک نه اندکی از احسانهای بسیار ترا
دانستم و نه شکر یکی از نعمتهای بیحد و شمار ترا توانستم
آنچه زیاده احسان از تو دیدم بیشتر از پیش عصیان تو
ورزیدم سمند عقل را بسکه در میدان هوا و هوس تاختم

بعلو ذاتت از دنو طبیعتم باوج رفعت رسان و لیاقت
بنور ولایت از چاه مجازم بصحرای حقیقت کشان و جدا
بوحدت حیفت از قید کثرتم برهان شهید بشهادت
جوانانت شربت مرادم بچشان جوادا بمحنت سجادت
بخلعت ارشادم بنواز نصیرا باسیری زینب از
مدینه نیستیم دربدر ساز قربا باسیری غریبان شام هجرانت
صبح وصالم را طالع نما امیرا بسی پیران طریقت
سعیم را ضایع منما شجاعا بشیران بیشه غیرتت از پنجه
گرگ نفس شریرم خلاصی بخش ستارا بمحجوبان
فاطمی نسبت پرده معایبم مدر هادیا بدرویشان
معروفی مشربت از صراط المستقیم ولایتم مقصود بر
معینیانستان مجذوبت بقلاب جذبات پی در پیم
از خویش برهای خذیوا بفقیران قلندرت بر
نعمتی که از خوان نعمة اللهیم داده بیغزای

امام فارس دان
کرم و فن کن باقی
آل العاصین

حسب

هو الله

زبدة الاسرار
وعرفان الحق من
تالیفات عمدة العارفین زبدة
المحققین حاجی میرزا حسن
الملقب بصفی علیشاه

نعمة الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العرفان آلة لتحصيل معرفة ارباب
التسليم والرضا وصيّر في معرفتهم مفتاحاً لابواب الفقر
والغنا ونوّر صدور العارفين بانوار الكشف والشهود و
ابصر عيون الطالبين بضياء شمس الوجود وثبّت اقدام السالكين
في طريق الاستقامة حتى وصلوا بالمقصود وحصّل مقاصد
المشتاقين لجنة الخلود ووصل ارواح المحبين في مقعد
صدق عند ملك الودود وسوّى قامة المطيعين في طاعته
بالقيام والقعود والركوع والسجود وبتل آمال المحسنين من
غيره بجميع الجهات والحدود وطهر فؤاد الخاشعين عما
ولاته من رذيل اوصاف الجحود ونبع قلوب

زبدة الآثار

بسم الله العلی العظیم هو الرحمن الرحیم

مطلع دیوان اسرار قدیم
آن کتاب الله که گنج حکمتست
حق چو چنگ افرینش کرد ساز
بار الها حق قران بلیغ
بخش ما را حق قران کریم
آن صراطی کز تو آمد راه راست
جان ما را اندر آن ره اختصاص
انعنایت کن در این راه دقیق
تا صراط مستقیم طی شود

بست بسم الله الرحمن الرحیم
افتتاح او بباب رحمت
باب ایجاد او برحمت کرد باز
رحمت خود را مدار از ما دریغ
استقامت در صراط مستقیم
آن رهی کش نعمة الله رهنماست
کن برحمت مورد انعام خاص
تا نتابم رخ ز پیران طریق
وین دل مرده بعونت حی شود

بر زبان آرم چو لفظ اهدنا | باشدم دل سوی پیر رهنما
بار از اینره رسد بر منزلم | خوش بعون رهنمای کاملم
پیر کبود فانی اندر ذات حق | گشته جانش در صفا مرات حق
آنکه دست او بود دست علی | در طریق نعمت الله ولی
مذهب اهل رشاد اینست ما را | ما بقی آن راههای باطله است
مجملی در ذهن بسپار این بیان | تا مفصل با تو گویم شرح آن

در بیان حدیث کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و ظهور حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله که دارای مراتب نبوت و امامت و ولایت خاصه است علی وجه الکمال

پیش از این ایجاد ذات ذوالجلال | کنز مخفی بود در عین کمال
وان هویت بحر پوشیده بود | بر ظهور خویش ناجوشیده بود
شاهد ذات آن نگار پرده در | عاشق خود بود اندر پرده در
بود هم آیینه هم منظور خود | بود هم گنجینه هم گنجور خود

خواست آتش تا کند اظهار حسن — فاش باز عشق با دلدار حسن
بر خود از ذات خود اندر عین ذات — جلوه فرمود آمد در صفات
جلوه قد جامعت کل الکمال — الخصال الجمال و الجلال
جلوه احمد جلوه کز ذات صمد — جلوه واحد جلوه خر فرد احد
جلوه کبرا جلوه خر یک جلوه بود — جلوه کز خود جلوه خر خود جلوه بود
جلوه کز حسن نبی مصطفی — جلوه خر عشق علی مرتضی
جلوه کز ما بصورت جلوه جو — جلوه جو بین در کمال جلوه او
لعل پاکش چون بشکر خنده شد — پیش جلوه خود عشق و بنده شد
گفت زانرو من نبی ابنده ام — سر تعظیمش ز عشق افکنده ام
بنده ام در عشق و پیش خضرتش — بسته ام از جان کمر در خدمتش
احمدان کش حق بر رتبت حامد است — با علی در ذات نور واحد است
زاتحاد حسن و عشق بی بدیل — شد مرا محکم در این معنی دلیل
کانعلی سلطان عشق لم یلد — با نبی واحد آمد متحد
در میان این دو نور مستطاب — میم احمد گشت در صورت حجاب
از میان برخاست چون میم عدد — شد احد احمد یقین احمد احد

ما فکندیم از سر این چشم دو بین — غیر یکواحد ندیدیم این یقین
از ازل بستیم عین احولی — تا نباشد هیچ پیدا جز علی
ایندوئی شرکست بردار از میان — تو دوئی را باز بگشا چشم جان
پس عیان بین در نبی و در ولی — جلوهٔ ذات احد یعنی علی

در نعت حضرت ختمی مآب و بیان اتحاد ان نقطهٔ حقیقت اصطفا با علی مرتضی

احمد صاحب کمال لایق — که بلولاک او مخاطب شد زحق
رشحهٔ از ابر فیض کاف و نون — غرق بحرش علم ما کان و یکون
شرح پاک حق زحق منهاج اوست — منتهای قرب حق معراج اوست
فرقش از نور لعمرک تاج یافت — سوی قرب حق بتن معراج یافت
کبریائی مر ورا زیبنده بود — در خدائی مر خدا را بنده بود
بود هم صوفی و هم صوفی صفت — زانکه مطلق بود و بند معرفت
انبیا را پادشاه سرور اوست — اولیا را مقتدا و رهبر اوست
نام حیدر بد چو نقش خاتمش — خواند بر دان نبوت خاتمش

کبریای از حد اشرف او — عقل ممکن قاصر تکلیف او
چونکه او رنگ رسالت اعتبار — یافت از وی شد حقش طغرا نگار
از رسالت کش حق از اکرام داد — سلطنت انش بهر ذی نام داد
بد چو بی امضای حیدر ناتمام — بلکه خالی از جمال اختتام
تا بظاهر با امضای علی — گشت دوشش همسر پای علی
گشت در معراج رفعت این یقین — خاک پایش زینت عرش برین
شد چو پای علی همسر سرش — از لعمرک بر سر آمد افسرش
زانکف پا کتف عبدیت گرفت — پا بر از کنه ربوبیت گرفت
سر بمعنی چون بپای او فکند — پا بر قدرش گذشت از چون و چند
شانه اش چونکه پای شاه یافت — پس ترفع شان شان یافت
شانه اش چون همسران پای شد — پای شانش لامکان پیمای شد
بت شکستن بد بهانه بت چه بود — وصل جانان را بهانه بت نمود
از خدا با داد درود بیعدد — بر نبی و آل پاکش تا ابد
اوست حسن و اوست در حسن ان حسن — اوست جان حسن و هم جان حسن
چونکه با الحسن عشق لم یزل — داشت وصلی بیکران اندر ازل

انچنان اصلی که غیر انکاه نیست
عقل ممکن را در انجا راه نیست

زان سعید در لباس آدمی
هر دو خوش گشتند بهر همدمی

دم نداند کز وی آدم دم زند
آدمی کز همدمی هم دم زند

آدمی کز وی خدا باشد علیم
آدمی کانجا عدم شد دال و میم

آدمی کانجا ندارد ره عقول
آدمی کز لی مع الله زد رسول

آدمی کانجا بود راه وصال
داد انجا حسن با عشق اتصال

حسن را با عشق ایصاحب شهود
چونکه نبود انفصالی در وجود

در تجلی اند و فرد متصل
جلوه کرگشتند زان در آب و گل

یعنی اندر صورت ایرد سبل
در دو صورت جلوه کرد انفرد کل

تا چنان کاندر مقام همتمام
اتحادی بود شان ما لا کلام

در دو قالب بشر ظاهر شوند
واندر با هم یکدل و یکسر شوند

خلق را زین اتحاد آگه کنند
سالک و عارف با همه کنند

کرد زین روان بشیری نظیر
سر وحدت فاش در روز غدیر

راز را بی پرده کرد و زار کرد
پرده بست و پرده ها را باز کرد

نکته زان راز نهان باز گفت
فاش گفت او راز اما راز گفت

گرچه در پرده این اندر زگرد
بر فقیر از پرده رازش در زگرد

عارفان آگاه از این راز ند و بس
غیر ایشان نیست واقف هیچکس

عارف آگاهست از اسرار رب
کیست عارف زند معروفی لب

وانکه آگاهست ان کی دم زند
گر زند دم عالمی بر هم زند

هر کرا اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند

در معنی انا و علی نور واحد و مجملی از معراج و مقام ولایت

اتحاد جسم احمد با علی
چون بحدی شد که داند اولی

بود رازی در دو یار مهر کیش
کان ز حد جسم و زمان بود بیش

وحدت آمد مر مکان را تنگ کرد
لاجرم بر لامکان آهنگ کرد

وحدت آمد طعنه بر ناسوت زد
خیمه پس بر ساحت لاهوت زد

جسم لاهوتی کجا ناسوت چیست
نسبت ناسوت با لاهوت چیست

عالم امکان حقیر اندر کفش
عقل کل شد روح اعظم زر فشش

چون براق همتش شد تیز تک
گام اول بر گذشت از نه فلک

در رکابش حضرت روح الامین — طرفه کو تا مقام عقل و دین
چون گذشت از سدرهٔ شاه بی عدیل — ماند از پرواز بال جبرئیل
زانکه تا آنجا مقام فرق بود — زان پس در بحر وحدت غرق بود
گفت او را کی برید خوش لقا — محرم پیغام ما از ما بما
از چه ماندی چون نشد آهنگ قرب — کز پریدن خشک شد بال و پرت
چون نشد آهنگ و شکوه فر تو — که شدم مدهوش از رنگ پر تو
گفت رو رو نیست جای فر و رنگ — بر کله داران قبا کش تنگ
بیش و بیشی را اینجا فانی اند — فانی و باقی همه امکانیند
جان ممکن را که عشق شاه نیست — بر بساط قرب واجب راه نیست
خلوت عشقست زینپس هر چه هست — غیر حسن آنجا کجا دارد نشست
کرده خلوت عشق با دلدار خود — تا بظاهر بنگرد رخسار خود
زینخدا بر تر زنم پر در زمان — غیرت عشقم بسوزد ناگهان
گر پر در روح الامین پیش احد — سوزد از غیرت مقام مرصدش
راه ندهد غیرت عشق غیور — غیر را در محفل الله نور
رو که اینجا ره ندارد جز تو کس — جز تو هم نبود ترا در پیش و پس

از بر جبریل بگذشت و جهان / کز حد سیر و نظر و هم و گمان
تا بجائی شد سمندش تیز تک / کاندر آنجا جسم و جان شد هر دو یک
شد پیاده از سمند خاکیان / آن یکی هم شد در آنجا بر کنار
ماند او فی در کنار و فی میان / خود نماند بی نشانی هم نشان
گشت آنجا هم کنار و هم وسط / خانه ماند و یار با لذات فقط
خانه گفتم مر خدا را خانه کو / غیر آن یکدلبر جانانه کو
هم چگویم تنگ شد جای سخن / نیست دیگر جای تعلق و دمزدن

در تنزل از مقام ولایت بمرتبهٔ نبوت و ظهور حضرت احدیت و تجدید سیر طریقت بمعرفت فرماید

نه خدا یا طی فکرت بال من / گر پس آئینه گوئی حال من
سر پوشیده اسرار بسته کو / شو مقید باز و حرف از رسته کو
بود جانت گرچه شکر خوار بس / صبح شد از عصر کن گفتار بس

نه تو در شکرستان گل خاره / نی نه گل خار لیست تا راچاره
گاه گاهی هم پی دفع خمار / از شراب صبحگاه آید بکار
تا که منظر آمدی منکوب رو / واسوی پس چون قبح مغلوب رو
آسمان بودی زمین پست باش / در زمین با آسمان همدست باش
تا کنون مستانه گفتی راز عشق / باش تا هشیار بر آواز عشق
در حریم قرب آن سلطان از / تکیه چون زد بر سریر عز و ناز
بر علو قرب حق ماوا نمود / جای اندر قرب او ادنی نمود
پرده اندم ز شرع کاملش / در میان جسم و جان شد حایلش
شد نبوت مر ولایت را حجاب / در حجاب آن بی حجب شد احتجاب
بی حجب یعنی علی محتجب / خود حجاب او نبی منتخب
بی حجاب اندم علی مستعان / در حجاب مستعین آمد نهان
مستعین یعنی علی ذو العلو / مستعان او علی ذو العلو
ای نبی مستعین مستغیث / تا شنوار مستعان جو حدیث
تا کهان بی پرده صوت و خروش / آمدش آن پرده آوازی بگوش
گوش پس چون داد بر آواز دوست / شد بر او یکباره کشف از دوست

آن هویت جمله گفتی راز بود / هر طرف میداد گوش او ز بود
گشت جانش محرم راز علی / چون شنود از پرده آواز علی
راز باشد گفته زان کاواز حق / جفت بودی با لب و ساز حق
در میان حرفی که بود آورده زد / گرچه اندر پرده زد بی پرده زد
گر علی اندم لسان الله بود / با صدا صاحب صدا همراه بود
از زبان حق تکلم کرد او / با ز کون و نعل و پی کم کرد او
تا نه گمراهان بسرش پی برند / رهروان گر پی برند از وی برند
آنکه راه عشق او را کرده طی / خوش بسر نقطه با برده پی
کی رود بر نقطه غیر از نقطه راه / هر که جست آن نقطه را قطبست شاه
مرحبا آن نقطه سنج نقطه جو / که شد اندر نقطه جوئی نقطه او
نقطه جست و نقطه توحید شد / قطب ملک و مالک تجرید شد
جسم معنی را سراپا عضو گشت / زان علی کل ولی جزو گشت
جان فنا در نقطه وحدت نمود / جزو از کل گشت و شد کل وجود
حق نهادش تاج گر منا بسر / یافت هم قوت ز حق و هم ظفر
قوت حق کرد خوش ذوقش / خواند در معنی علی رحمتش

خود ندیدار حق پرستان هیچکس — در جهان بی یاد حقش یکنفس
اوست قطب وقت و شاهنشاه ما — رهبر و هم رهنما و راه ما
گنج دل را تا ابد گنجور باد — چشم بد بین از جمالش دور باد
تا بود شاه او صفیش بنده باد — لطف خاصش بر صفی پاینده باد
دست دل بگرفته دامانم کرین — باز گو زان شاه بیمثل و قرین
کن شکرریزی که شکر بشکنی — گو حکایت زان شیرین لبی
من بدل گویم همی گاه طرب — لالم اندر وصف او رنوش لب
اهل صورت جمله پابست گلند — وز مذاق قند خواران غافلند
نه از شکر نه از شکرستانشان خبر — قند و شکر نیست طعمه کام و خور
گویم اندر مجلس روحانیان — مدح او حیف است از زندانیان
گوید او کرد بیانه می تنی — ده زبان شود ز ثنایش تن مزن
همچو یم نی زبانداری نکوست — پیش دلداری که دل مرد و دوست
کس نداند ذات پاکش را سپاس — تا چه گفت انحصاس حق شناس
خود ثنا گفتن من ترک ثناست — کاین دلیل هستی و هستی خطاست
لیک چون دل را مذاق شکر است — گوش جانش بر ثنای دلبر است

بهر حق صحبت دل بارها | اندکی هم گویم از بسیارها
تا زمینی آسمان تمکین شود | وز بیانم کام جان شیرین شود

رجوع بمقام ولایت و سر حقیقت و تنزل سلطان هویت بعالم صورت و بیان شرافت خاک و مدحت شاه اولیا علیه السلام

طوطی جان بار شکر خوار شد | حرف از آن لب گفت و شکربار شد
گشت از کل منقطع یکبارگی | شد شکرخوار از پس کل خوارگی
تا کنون بود بقولم گوش جان | وام کن یک گوش از آنجان جهان
دوش من ندانه خوابی دیده ام | آفتابی در سحابی دیده ام
ماه اندر سلخ و حرف از غره بود | کاهلال ابرو رخ از مو مینمود
گرچه عالم زانخیال آشفته است | دل هنوز اندر تماشا خفته است
ایمصور صورتی نما ز حال | تا بمصداق آید از فکر این خیال
خوش این صورت از آن فکرت است | معنی آن صورت بی صورت است

بر خود انصورت اسیرم کرده است / نقش بندی در ضمیرم کرده است
صورت و معنی همه بر هم زنم / تا بذکر آن دلارا دم زنم
اندلارا کش بود خوبی پری / هر پری خود وصل او را مشتری
اینمثال بد بمعنی کن گذار / کی پذیرا ماند آن زیبا نگار
نی پری و نی بشر باری خموش / از پری و از بشر بر بوده هوش
خود نه آدم لیک آدم کیستست / با خلایق همسر و همصورتست
هست با دل صد هزارش دلبری / در فرار از دل چنان کز ما پری
که بشوخی که بچستی که نهیب / هر گریز خود دهد در انصیب
گرچه دل خون گشت از غارتش / ره گرفت آخر بیاری بارتش
ریخت گر خون دل او دلدار بود / بر دل و بر جان من مختار بود
گوهران دلدار دلرا خون کند / وز دو دیده عاشقان بیرون کند
گر کند ویران پی آبادیست / بنده بودن در خورش آزادیست
بنده و آزاد نبود پیش عشق / هست عالم بنده درویش عشق
هرچه پوشم پرده بر روی سخن / سازدش بی پرده عشق پرده تن
چونکه کار عشق بر غارتیست / حال دلرا پرده پوشی آفتیست

پرده‌ها را عشق یکجا پاره ساخت — کار اهل عشق را یکبار ساخت
چونکه بی پرده است این راز ای ندیم — طبل دیگر چون زنم زیر گلیم
طبل از آن شد تهی در ساز عشق — تا از و گردد بلند آواز عشق
اینچنان کوهیست پرهیهای ما — آید از وی سوی ما آوای ما
قصه کوته کرد تو صاحب مدرکی — این صدا را خیز و از نای یکی
آنکه دمها با دم آمد همدمش — شد عدمها جمله موجود از دمش
دم بر آدم تا دمد از انعام خود — آدم اول نهاد او نام خود
گرچه در صورت لطیفه آدمست — آدم او را یک لطیفه از دمست
تا بعشق خود نماید همدمی — بارها پوشید دلق آدمی
یعنی اندر صورت خاک ای ثقات — جلوه کرد ذات و صفات
نیست این معنی حلول ای بیخبر — دیده بگشا بین تجلی ظهور
حرف دیگر بود مقصود این بهل — حق تجلی کرد اندر آب و گل
خاک باشد کاینچنین نیکو شود — جامع ذات و صفات هو شود
از فضیلت آن صفی بوالبشر — گشت مسجود ملایک سربسر
چون ابلیس از سجده او کرد ابا — گشت مردود از جناب کبریا

دید خاک اغبر را سرسری — غافل آمد ز اصطفات گوهری
بیخبر کان بس بود کامل نصاب — زین تراب آید عیان آن تراب
ذات سرمد بوتراب است این یقین — حاسد او در بلاست این یقین
چون ولی در هر زمانی آنشه است — هر که از وی سر کشید او گمرهست
اولیا مشکوة انوار وی اند — گرچه ابرند آفتاب بی فنند
مظهر کل عجایب اوست او — فرد مطلق ذات واجب اوست او
واجب و ممکن دو باشند اولی — زیند و بگذر تا نه بینی جز علی
اختلاف صورت او را ای دل — هست جنگ خر فروشان این بهل
صد هزاران عالم الصاحب قبول — از مقام خود نماید چون نزول
از زمانش خوان تو سلطان بدل — بر مقام واحدیت مستقل
هر که فانی در ولای آنشه است — باقی بالذات و هم ذات اله است
عقل را باور نباشد این کلام — عشق داند زین معنی تمام
آری آری در مقامات لغیر — عقل دارد دیده فرق و تمیز
آبرا که قطره گوید کاه یم — خاکرا که دیر خواند که حرم
مرحبا العشق جمع یکزبان — که نداند جمع و فرق جسم و جان